

作者 綠野千鶴  
繪者 重瞳×九



## THE WHITE CAT'S DIVINE SCRATCHING POST

*Translator : Moty ;*

*Myanimes.ir*

*@myAnimes*

### "فصل 3"

از آنجایی که کوهستان یون هوا در جنوبی ترین نقطه آن قلمرو قرار داشت، که هر دو فرقه ی مسیحیت از جایی که تذهیبگران شیطانی دوست داشتند گرد هم بیایند هم کاملاً دور بود.

موتیان لیاو خاطرات زمانی رو به یاد آورد که تا اینجا تحت تعقیب قرار گرفته بود. او کشتی رده بالایی رو سی روز یا بیشتر رانده بود قبل از اینکه به این مکان برسه.

او سرش را خاروند و برگشت تا دوباره از کوهستان بالا بره، قصد داشت تا مقداری جینسنگ تند صد ساله رو از خاک بیرون بکشه.

سلسه کوه های یان هوا موقعیت جغرافیایی عجیبی داشت. عناصر ارزشمند و گیاهان معنوی بسیاری در اینجا می رویدند. بالای صدها سال شناور بودند در اطراف کوهستان، باعث شده بود که موتیان لیاو پیش از این با موقعیت هر چیز ارزشمندی در اینجا آگاه بشه. هرچند که قدرت کافی نداشت تا ضمانت کنه که در این شرایط آن عناصر ارزشمند رو از او نذرند. او هیچ منبع ذخیره ای از وسائل که مناسب تازه نگه داشتن آن عناصر باشد به همراه نداشت، بنابراین تنها می توانست چند جینسینگ آتشی درجه پایین رو بیرون بکشه تا به فانی ها بفروشد.

به اندازه ی چند روز پیاده روی طول کشید قبل از اینکه بالاخره از کوهستان بیرون بیاد و به شهر فانی ها در پایین رشته کوه ها برسه.

از آنجایی که چندین تاجر وجود داشت که گیاهان دارویی رو داد و ستد کنند و عناصری که در رفت و آمد بودند، شهر نسبتاً پر جنب و جوش بود.

موتیان لیاو بازار دارو رو پیدا کرد و جینسینگ آتشین رو فروخت. با چند هزار تیل نقره ای در دستبند ذخیره سازی اش، رفت تا به دنبال رستورانی که غذای خوبی داشته باشه بگرده، همچنین در مورد تاریخ هم پرسد.

"من به مدت چند ماه گیاهان دارویی رو در کوهستان رو برداشت می کردم، بنابراین نمی توانم تاریخ رو به خاطر بیارم، آیا سال جدید گذشته است؟" موتیان لیاو از

پیشخدمت با لبخند این سوال رو پرسید در حالی که او چند سینی غذا رو روی میز قرار می داد.

"خوب! آقا شما باید برای مدتی طولانی در کوهستان گیر کرده باشید، در حال حاضر شروع ماه مارچ است!" پیشخدمت متقابلا لبخند زد و ادامه داد، "در حال حاضر سال 8371 تقویم تای شوان است، دیگر سال 8370 نیست."

"که اینطور..." مو تیان لیاو با سپاسگذاری سرش رو تکون داد و چوب های غذاخوری اش رو برای خوردن برداشت. او در سال 8024 مرد، بنابراین پیش از این 300 سال گذشته بود.

"هی شنیدی؟ فرقه ی جاودانان برای پیدا کردن شاگرد آمده!" درست به محض اینکه می خواست در افکارش گم بشه، گفتگویی در میز کناری اش شروع شد. "واقعا؟ من باید برم و در خواست شاگردی بدم." فردی جوابش رو داد.

"تو؟ تو تقریبا سی سالته، کی تو رو می خواد؟" دوستش بیرحمانه به او خندید، "آنها افرادی رو که زیر شانزده سال سن داره و حداقل یک مشخصه ی روحی داره رو می گیرند، مگر اینکه تو پتانسیل روحی بالایی داشته باشی..."

بعد از پایان غذایش و بیرون رفتن از رستوران، مو تیان لیاو متوجه جریان زیادی از مردم شد که از مرکز شهر می آمدند، همه ی گفتگو های پر سر و صدا در مورد این بود که خواستار ملاقات با جاودانان بودند.

مو تیان لیاو با آنها رو همراه شد و از دور جاویدانان رو به دقت نگریست، در وسط جمعیت با قیافه های مغرورانه بر روی صورت های جوانشان ایستاده بودند.

تذهیبگران ردهای یکسان سبز رنگ فرقه رو پوشیده بودند، آنها متعلق به فرقه ی ابر سبز بودند! او نتوانست جلوی اخمی رو که روی صورتش نقش بسته رو بگیره. جنوبی ترین قسمت این اقلیم جایی بود که تذهیبگران شیطانی دوست داشتند جمع شوند؛ تقریبا خیلی به فرقه ی شیطانی نزدیک تر بود. چرا فرقه ی باصطلاح مسیحیت در اینجا به دنبال شاگرد بود؟

"من اول از همه این مرد جوان رو پیدا کردم!" صدای یک دختر جوان از پشت جمعیت شنیده شد. تماشاگران همگی به یک باره برگشتند، تنها دختر جوانی رو دیدند که لباسی به رنگی آبی روشن با آستین های پهن به تن داره که به سرعت راه میره. پشت سر او چند مرد که ردهای آبی به تن داشتند ایستاده بودند.

این نمایش جالبی میشد. سه فرقه ی قوی که در کنار مسیحیت سه قرار داشتند شامل فرقه های ابر که فرقه ی ابر سبز، فرقه ی ابر روان و فرقه ی ابر تیره میشد بودند. به نظر می رسید که فرقه ی ابر سبز و فرقه ی ابر روان هر دو از مرد جوان با پتانسیل بالا خوششان آمده بود...

"بخشید، شیمی، ما اول اینجا آمدیم و قبلا با والدین این مرد ملاقات کردیم. خانواده اش موافقت کردند که بچشون به فرقه ی ابر سبز بپیونده. من نمی دونم منظورت از این که من اول با اون ملاقات کردم چیه؟" رهبر دیگر شاگردان فرقه ی ابر سبز رو عقب نگه داشت، که به نظر می رسید برای پریدن در میان مشاجره حاضر هستند.

"من دیروز پیداش کردم." دختر جوان چونه اش رو بالا برد در حالی که حرفش رو اعلام می کرد.

موتیان لیاو یکی از ابروانش رو بالا برد، مشتاقانه منتظر آنها بود تا داد و بیداد به راه بندازند.

او هیچ کدام از فرقه های اینجا رو دوست نداشت. قبلا هر دوی این فرقه ها قسمتی از تعقیب و گریز او رو به عهده گرفته بودند. از دیدگاه موتیان لیاو، فرقه ی ابر سبز یک مشت آدم ریاکار بودند، در حالی که تذهیبگران فرقه ی ابر روان همگی افراد حقیر، کینه توزی بودند.

"وقتی میگی دیروز پیداش کردی، آیا پیش او نوعی نشانه باقی گذاشتی برای..." شاگرد فرقه ی ابر سبز هنوز آن قیافه ی دوست داشتنی رو بر روی صورت داشت، اما در میانه ی صحبت کردن نگاهی به جمعیت انداخت.

"شیشونگ، مشکل چیه؟" شاگرد پشت سرش از او سوال کرد.

مرد سرش رو تگون داد" شاید چشمانم دارند بهم حقه می زنند." ابزار جادویی که از آن استفاده می کرد تا مشخصه های روحی رو اندازه بگیره ناگهان وزوز کرد، اما وقتی سعی کرد تا به دنبال فردی بگرده که آن را تحریک کرده، ابزار از حرکت بازایستاد.

مو تیان لیاو بی صدا از میان جمعیت بیرون پرید و کمی فاصله بین خودش و تذهیبگران انداخت. او اصلا قصد نداشت تا به آن دو فرقه بپیوندد. درست همین لحظه، زمانی که ابزار مشخصه ی روح به حضور او عکس العمل نشان داده بود، موهای پشت گردنش سیخ شده بودند. او ناخودآگاه فوراً حضورش را پنهان کرد و کی فکرش رو می کرد درست به محض اینکه ابزار جادویی متوقف بشه؟ بنابراین پتانسیل بدن از چوب الهی حقیقتاً به همان خوبی بود که توقع داشت. مو تیان لیاو شتابان شهر رو ترک کرد و سفرش رو آغاز نمود.

هرچند او در گذشته در طرف شیطانی دنیای تذهیبگران بود، حالا قصد نداشت تا به آنجا بازگردد. دلیل این کار به خاطر این بود که تذهیبگران شیطانی تنها برای قدرت واقعی ارزش قائل بودند. به عنوان فردی که در حال حاضر بی اهمیت بود، در اصل برای او سخت می گذشت، بهتر بود که به فرقه ی مسیحیت بپیوندد، از آنجایی که آنها بیشتر به ظاهر و شهرت خودشان اهمیت می دادند. شاگردان می توانستند غذا و محلی برای خواب به دست بیاورند و استادان آنجا بدون دلیل به شاگردان بد دهنی نمی کردند یا آنها رو نمی زدند.

علاوه بر این، مهم ترین دلیل این بود که... مو تیان لیاو آینه ای رو که از دکه در خیابانی کوچک گرفته بود بالا آورد و آه کشید. او درخت الهی رو به تسخیر خود در آورده بود، بنابراین به صورت طبیعی درخت شکل و شمایل روح او رو گرفته بود. در گذشته مشخصه ی او آتش و خاک بود، که برای ساخت ابزار جادویی و اسلحه بسیار مناسب بودند، از این رو پتانسیل روحی او نسبتاً متوسط بود. تنها قادر بود تا ظاهرش را به سن بیست و هفت سالگی تغییر بده، بنابراین آن زمان بود که بالا رفتن سن او متوقف شده بود.



هرچند، درعوض حالا طوری به نظر میرسید که انگار در اوایل بیست سالگی اش است. اگرچه توانسته بود چند سال از ظاهرش را کم کند، اما هنوز به عنوان خود قبلی اش قابل شناسایی بود!

در حقیقت قبلا افراد زیادی در دنیای تذهیبگری صورتش را دیده بودند، و بیشتر آنها در دره ی مرگ مرده بودند. هرچند این تضمین نمی کرد که هیچکس قادر به شناسایی او نباشد. از این رو فرقه ی ابر تیره ی اسرارآمیز و منزوی تبدیل به اولین انتخاب او شده بود.

موتیان لیاو اسب خوبی خرید و شروع به رفتن به طرف شهری که نزدیک به پنجاه کیلومتر دورتر بود کرد. آنجا را شهری بزرگ در نظر می گرفتند و اگر خوب به خاطر داشت، بازاری همسو با تذهیبگران در آنجا قرار داشت، که برخی جانوران کوهی معنوی رو برای کرایه در آنجا قرار داشت.

کشتی های پرنده و شمشیرها همگی به اندازه ی تجهیزات ارزشمند یا بالاتر در نظر گرفته می شدند. چیزهایی که هم روح معنوی قوی و هم کنترل بر روی انرژی چی را طلب می کردند، بنابراین نمی توانست از این تجهیزات استفاده کند.

او یک پرنده بد قیافه رو به خاطر قیمت ارزانش در بازار کرایه کرد. از آنجا، بیست روز پرواز کامل قبل از اینکه بالاخره به سرزمین فرقه ی ابر تیره برسه طول کشید.

در اینجا 72 کوه بلند قرار داشت، که همگی با برف سفید پوشیده شده بودند. از قرار معلوم ابرهای بی پایان دور و اطراف قله های کوه شناور بودند.

او آخرین روز شاگرد پذیری برای فرقه ی ابر تیره از راه رسید، اما هنوز تعدادی از افراد در برابر ورودی کوهستان ها دور هم جمع شده بودند. بیشتر آنها برای درخواست ورود به فرقه به آنجا آمده بودند، اما همچنین بازرگانی هم با ذهنیت تجارت دکه هایی را برپا کرده بودند که چایی و خوراک های سرپایی می فروختند.

موتیان لیاو در گذشته از دو فرقه ی دیگر دیدار کرده بود، اما هیچوقت قبلا به فرقه ی ابر تیره نیامده بود. در مقایسه با دو فرقه ی دیگر، که ورودی عظیم اغراق آمیزی با لوحی که از سنگ جید سفید با کیفیت بالا تراشیده شده بود یا شمشیری

بزرگ که کاملاً از کریستال های سیاه درست شده بود، تنها یک سنگ گرد تقریباً ده فوت بلندا در ورودی قرار داشت. سه کلمه ی فرقه ی ابر تیره به سادگی در تخته سنگ تراشیده شده بودند و جاده ی باریک سنگفرش شده ی بی انتها در پشت تخته سنگ به بالای کوهستان هدایت میشد.

خیلی از بازدید کنندگان برای اولین بار این تزئینات فروتنانه را مسخره می کردند. "این فرقه واقعاً فقیر به نظر میاد." چند مرد جوان که برای پیوستن به فرقه آمده بودند در میان خودشان زمزمه می کردند در حالی که تخته سنگ زشت در ورودی را به همدیگر نشان می دادند.

موتیان لیاو به تخته سنگ بی آزار درازای ده فوت نگاه کرد و تعجب کرد از اینکه آن مردان جوان چگونه عکس العمل نشان می دهند اگر بدانند یک تکه از این سنگ به اندازه ی مشت دست، حداقل صد سنگ معنوی درجه یک می ارزد.

زمزمه ی ناگهانی از تکان خوردن ها از پشت جمعیت شروع شد. موتیان لیاو ناخودآگاه به طرفی حرکت کرد در حالی که پیکان آتشین قرمز رنگ به سرعت از کنار او گذشت. آن شخص مستقیماً از میان ورودی فرقه ی ابر تیره گذشت، دیوانه وار از پله های سنگی بالا رفت. تنها در آن فاصله بود که متوجه شد آن شخص یک روباه کوچک قرمز رنگ است.

"فکر می کنی کجا داری میری؟" چند تذهیبگر با شمشیرهایی روی پشتشان درست بعد از آن برای شکارش آمدند، از خیلی نزدیک روباه قرمز رو دنبال کردند.

هووووم! جهشی ظریف از نور ناگهان از سنگ زشت بیرون جهید، شکارچیان رو کنار زد و آن ها رو روی زمین انداخت.

زمانی که روباه دید شکارچیانش افتادند، دویدن رو متوقف کرد و با رفتاری نسبتاً شاد روی پله های سنگی نشست. دمش از طرفی به طرف دیگر تاب می خورد به طوری که انگار این نمایش رو به وضوح تماشا می کرد.

تذهیبگران روی پاهاشون برگشتند و شمشیرهای پرندشون رو بیرون کشیدند، قصد داشتند تا این شکار رو ادامه دهند، تا وقتی که جریان دیگری از انرژی به سمت آنها پرتاب شد.

"کی اینجا دردرس درست کرده؟" صدایی عمیق درست از پشت ورودی فرقه طنین انداز شد، سه تذهیبگر که ردهایی به رنگ های مختلف پوشیده بودند بی اراده به آن سمت رفتند. فردی که رهبری گروه رو به عهده داشت مردی بود که حرف زد. بانوی جوان جذابی روباه رو از روی زمین برداشت.

"هی ما اول آن موجود جادویی رو پیدا کردیم!" شکارچیان شروع به غرولند کردند. "سنگ بی آزار به قصد کشتن واکنش نشون میده و آنهایی رو که سعی دارند در داخل فرقه صدمات به بار بیاورند رو نمی پذیره. قصدت چیه از اینکه می خوای به هرکسی که تو محدوده ی ماست آسیب بزنی. از هدف کشتن درست در برابر ورودی فرقه ابر تیره، قصد داری چه چیزی به دست بیاری!" رهبر فرقه چشمانش رو جمع کرد. صدایش با حاله ی پرابهت انرژی اش در هم آمیخته شده بود، بنابراین واضح بود که درجه ی تذهیبگری اش خیلی بالاتر از شکارچیان است.

تنها آن زمان بود که شکارچیان بالاخره به خودشون آمدند و متوجه شدند که به صورتی روباهی رو تا ورودی فرقه ی ابر تیره دنبال کرده اند. موجودات جادویی خیلی ارزشمند بودند ، بنابراین آنها بی میل به رها کردن جانور بودند. هرچند، که گروه آنها خیلی کوچک بود و آنها نمی توانستند از عهده ی صدمه زدن به فرقه ی ابر تیره برآیند، بنابراین دندان هایشان رو به هم سابیدند و عذرخواهی کردند. "از شیشونگ عذرخواهی می کنم، ما در رفتار خود خیلی بی ملاحظه بودیم. لطفا تخلف مارو بپذیرید و آن روباه رو به ما برگردانید."

"کسی که چیزی رو پیدا کنه آن رو نگه می داره، این قانون قلمرو تای شوان است. جانور جادویی به هرکسی که آن رو بگیره تعلق داره، بنابراین الان مال منه!" بانوی جوان روباه رو بغل کرد و شرورانه پوزخند زد. روباه کوچک به نظر میرسید متوجه حرف هاش شده و جیر جیری کرد به طوری که انگار موافقت می کنه.



شکارچیان برای چند لحظه تامل کردند، بین طمع و ترس دودل شده بودند، اما عاقبت چاره ای نداشتند به غیر از اینکه با عصبانیت محل رو ترک کنند.

حالا که نمایش به پایان رسیده بود، سه عضو فرقه ی ابر تیره شروع به صدا زدن داوطلبان کردند. سپس آنها در حقیقت پتانسیل روحی داوطلبان رو تست کردند.

این فرایند خیلی پیچیده نبود. مردی که چشمانی باریک داشت به تازگی قوانین رو شرح داد، جمعیت رو به صف کرد، سپس مسائل روبه عهده ی شاگرد کوچکتش گذاشت، که می خواست پتانسیل روحی آنها رو تست کنه. بانوی جوان درگیر این مراحل نبود، بنابراین به راحتی در طرفی ایستاده بود و با روباه جدیدش بازی می کرد.

تذهیبگران جاودان همگی به عنوان یک فانی شروع می کردند، بنابراین ظاهر آنها معمولاً کلاً درهم بود. هرچند سه عضو فرقه ی ابر تیره خیلی خوش قیافه بودند. که حاله ای برازنده داشتند، که اکثر تذهیبگران آنها دارا بودند، سه عضو فرقه برای فانی ها خیره کننده به نظر می رسیدند.

بعضی از مردان جوان به بانوی جوان خیره مانده بودند، تا به حدی که فکر می کردی کره ی چشمانشان از شدت نگاه کردن بیرون زده بود.

موتیان لیاو یک جورایی عاقبت در انتهای صف افتاده بود. زمانی که نوبت او رسید، پیش از این چهار ساعت گذشته بود.

"دستت رو به من نشون بده." مرد ظاهراً مهربان راهنمایی اش کرد. به محض اینکه او فرمان بردارانه دست چپش رو دراز کرد، مرد خط کشی به درازای سه اینچ رو بیرون آورد. خطکش از طلا یا سنگ جید ساخته نشده بود، بلکه از کریستال نیمه شفاف با نوری لرزان ساخته شده بود. که خیلی زیبا به نظر می رسید.

چشمان موتیان لیاو به صورتی نامحسوس گشاد شدند. خط کش پتانسیل روحی چیزی بود که او ساخته بود. قبلاً به سادگی فقط یک اسباب بازی بود که او برای شیائو ژاو ساخته بود تا در اوقات فراقتش با او بازی کند. بیشتر وسائل تنها می توانستند پتانسیل روحی انسان ها رو بسنجند، اما این یکی می توانست صفات جانوران جادویی رو هم بسنجه.

"دو مشخصه ی روحی، چوب و آتش." همونطور که انتظارش می رفت، درحالی که ابزارهای عادی اندازه گیری تنها می توانستند مشخصه ی چوب رو در او پیدا کنند، این خطکش، قادر بود تا قابلیت آتش درختی او را هم پیدا کند.

از آنجایی که اسباب بازی شیوا ژائو حالا در اینجا پدیدار شده بود، قصر شیطانی اش باید کاملاً غارت شده باشه. موتیان لیاوکمی افسردگی گرفت بعد از اینکه متوجه این حقیقت شد. با بی حسی راهنمایی های مرد رو دنبال کرد و به گروه شاگردان با پتانسیل بالا پیوست.

در کل پنج صفت یا مشخصه وجود داشت، طلا، چوب، آب، آتش و زمین، بیشتر مردم معمولاً یکی یا بیشتر این صفات رو دارا بودند. آنهایی که دو یا یکی از این مشخصه ها رو داشتند رو در رده ی پتانسیل روحی بالا در نظر می گرفتند، در حالی که آنهایی که تک صفت قوی داشتند رو در پتانسیل روحی الهی در نظر می گرفتند. شاگردان پتانسیل بالا و عادی به سرعت در گروه هایی از همدیگر جدا شدند. آن زمان بود که بانوی جوان ایستاد و به بعضی از افراد اشاره کرد، "تو، تو، تو و... تو، همه ی شما رد صلاحیت شدید."

"هاه؟ چرا؟" افرادی که به آنها اشاره شده بود شوکه شدند.

بانوی جوان جواب آنها رو نداد و به اشاره کردن به تعدادی دیگر از آنها ادامه داد. ناگهان دو سوم از متقاضیان حذف شدند.

"صبر کن، چرا؟؟؟" جمعیت مصرانه در خواست پاسخ گویی داشتند.

"همگی ببخشید." مرد با چشمان باریک با لبخند صحبت میکرد، "فرقه ی ابر تیره تنها افراد خوش قیافه رو قبول می کنه. آنهایی که حذف شدند، پتانسیل شما هنوز هم نسبتاً خوبه، در عوض می توانید برید در فرقه های دیگه شانستون رو امتحان کنید."

وقتی کارش تموم شد، بدون انتظار برای پاسخی از طرف جمعیت، تکون سبکی به به دستش داد و داوطلبان رد صلاحیت شده به طرف دیگر پرتاب شدند. سپس مرد چرخید و شروع به راهنمایی داوطلبان باقی مانده به طرف پله هاس سنگی بالا کرد.

حرکتی ناگهان در گوشه ی لب های مو تیان لیائو کشیده شد. پس فرقه ی ابر تیره در حقیقت داوطلبان رو بر اساس ظاهرشون انتخاب می کنه؟ آنها واقعا فرقه ی شیطانی نیستند که خودشون رو پنهان کرده اند درسته؟ آیا چند تکنیک جنسی وجود نداره که برای خشکاندن انرژی چی شاگردان تمرین کرده باشند...؟